



خردسالان

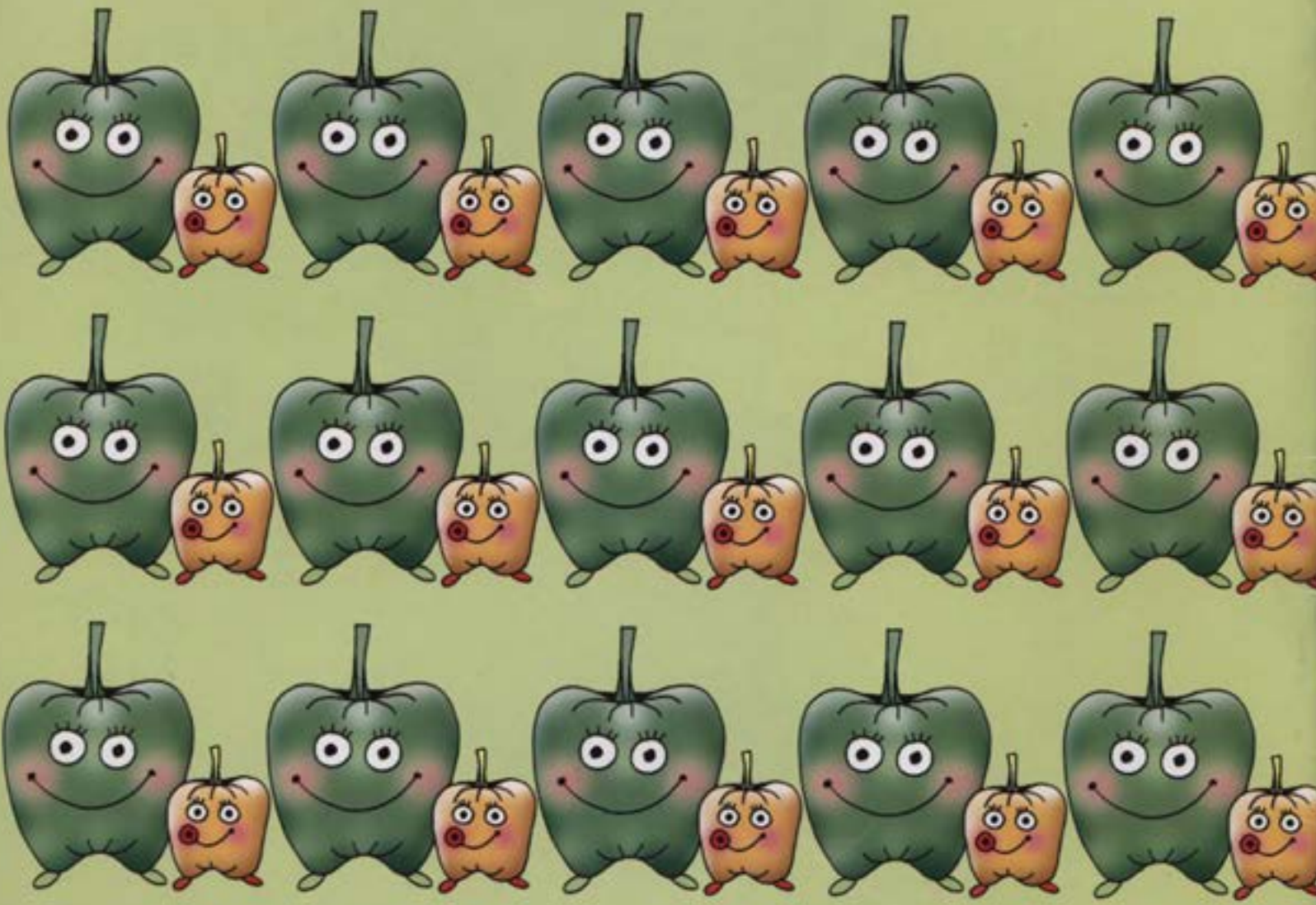
دوست

سال دوم،

شماره ۱۱۴، پنجشنبه

۲۶ آذر ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



- | | | | |
|----|-----------------------------|----|--------------------|
| ۱۳ | هر چه بزرگتر و بیشتر، بهتر! | ۳ | با من بیا |
| ۱۷ | سفر | ۴ | وقتی برای خوش حالی |
| ۲۰ | قصه‌ی حیوانات | ۷ | نقاشی |
| ۲۲ | نگاه پروانه | ۸ | فرشته‌ها |
| ۲۴ | کاردستی | ۱۰ | دس دسی پاییز می‌آد |
| ۲۵ | فرم اشتراک | ۱۱ | جدول |
| ۲۷ | اون چیه که ...؟ | ۱۲ | بازی |

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلوئیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدآبی ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ قیاس
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۲۷۰ ۱۲۹۷ و ۲۷۰ ۶۸۲۳ شماره: ۲۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا ...



دوست من سلام.
من فلفل هستم.
اما اصلا تند و تیز نیستم.
به من فلفل دلمه‌ای می‌گویند، چون با من دلمه‌های خوش مزه
درست می‌کنند.
بعضی از ما سبز، بعضی زرد و بعضی‌ها هم قرمز هستیم.
من، هم خوش مزه‌ام و هم پر از ویتامین.
حالا قبل از این که از من یک غذای خوش مزه
درست کنند، دست مرا بگیر،
مجله را ورق بزن و با من بیا ...



وقتی برای خوش حالی

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

بالای یک کوه لانه‌ی عقاب بود. توی لانه یک جوجه عقاب همراه مادرش زندگی می‌کرد. جوجه عقاب خیلی غمگین بود. او نمی‌توانست پرواز کند، چون یک بالش کوتاه‌تر از بال دیگرش بود. هر روز توی لانه می‌نشست و به آسمان نگاه می‌کرد. یک روز بادشدیدی وزید. عقاب مادر در لانه نبود. باد جوجه عقاب را بلند کرد و انداخت روی زمین. درست جایی که خرگوش و لاک‌پشت با هم بازی می‌کردند. خرگوش همین‌که جوجه عقاب را دید از ترس پشت یک سنگ پنهان شد. لاک‌پشت هم سرو دست و پایش را جمع کرد توی لاک. جوجه عقاب هیچ وقت زمین سبز را ندیده بود. تنش درد می‌کرد. آرام از جا بلند شد و به دور و بر نگاه کرد. لاک‌پشت سرش را بیرون آورد و گفت: «سلام!» جوجه عقاب با تعجب به لاک‌پشت نگاه کرد. خرگوش از پشت سنگ سرک کشید و گفت: «تو که خیال نداری ما را بخوری.» جوجه عقاب گفت: «نه! من فقط نمی‌دانم چه طوری باید به لانه برگردم.» لاک‌پشت گفت: «خوب پرواز کن. مثل همه‌ی عقاب‌ها.» جوجه عقاب سرش را پایین انداخت و گفت: «نمی‌توانم. من مثل همه‌ی عقاب‌ها نیستم. نگاه کن! یک بال من کوتاه‌تر از بال دیگر است.» خرگوش از پشت سنگ بیرون آمد و گفت: «خوب این‌که عیبی ندارد. نگاه کن! من اصلاً بال ندارم. ولی می‌توانم خیلی تند بدوم. برای همین هم خوش‌حالم!» جوجه عقاب کمی فکر کرد و گفت: «اما من خوش‌حال نیستم.» خرگوش گفت: «بیا بازی کنیم. من می‌دانم عقاب‌ها چشمان قوی دارند. من و

لاک‌پشت پنهان می‌شویم. تو ما را پیدا کن.»

جوجه عقاب قبول کرد و این طوری بازی شروع شد.



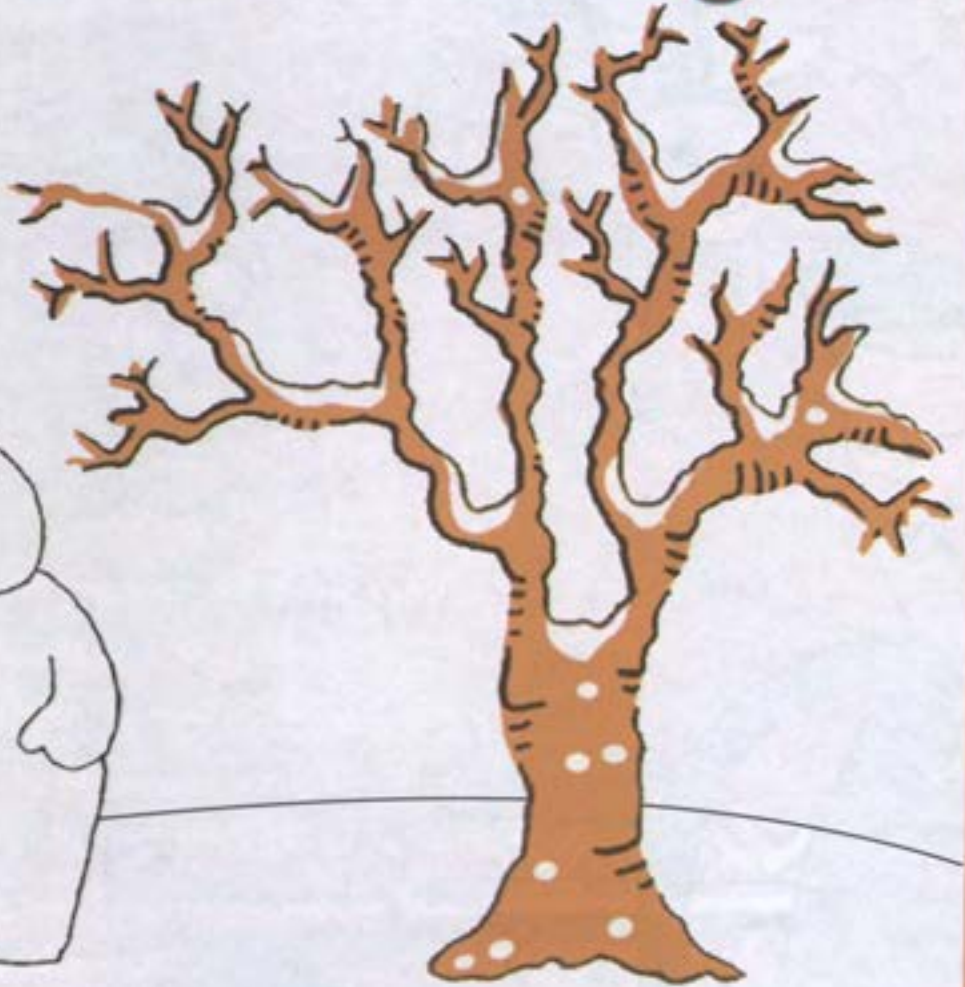
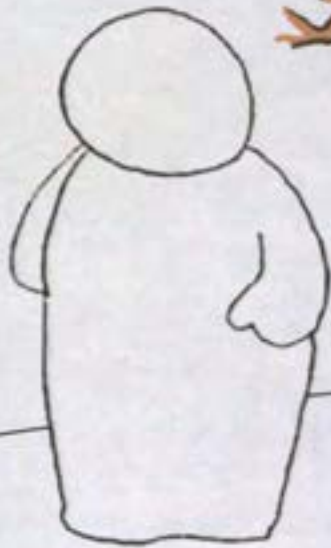
خانم عقاب وقتی به لانه برگشت و جوجه عقاب را ندید خیلی نگران شد. او همه جا را برای پیدا کردن جوجه اش گشت. تا این که صدای خنده‌ی جوجه عقاب را شنید. از آن بالا خوب خوب نگاه کرد و او را دید که با خرگوش و لاک‌پشت بازی می‌کند و خوش حال خوش حال است. خانم عقاب توی لانه

نشست و بازی بچه‌ها را تماشا کرد. او از همه خوش حال تر بود، حتی از جوجه عقاب کوچولو!



نقاشی

برای آدم برفی چشم، بینی، دهان و کلاه بکش .



فرشته‌ها



آن روز خانه‌ی پدربزرگ مهمان بودیم. من یک سیب بزرگ و قرمز برداشتم و آن را گاز زدم. سیب خیلی بزرگ بود. آن را توی بشقاب گذاشتم و گفتم: «نمی‌خورم.» مادرم خیلی ناراحت شد و گفت: «پس چرا سیب را برداشتی؟»

گفتم: «بزرگ است. من نمی‌توانم آن را بخورم.» پدربزرگ سیب را با چاقو نصف کرد و گفت: «اگر سیب خیلی بزرگ است، می‌توانی نصف آن را بخوری ولی نباید آن را گاز بزنی و کنار بگذاری. این کار تو اسراف است.» من چیزی نگفتم. سرم را پایین انداخته بودم و به سیب نصفه نگاه می‌کردم. پدربزرگ گفت: «یک بار خانمی که برای امام کار می‌کرد، یک سیب برای امام

برد. امام گفتند: نصفه سیب برای من کافی است، آن را نصف کن و نصف دیگر را خودت بخور. می‌دانی چرا امام این کار را کردند؟» گفتم: «حتما آن سیب هم بزرگ بود.» پدربزرگ گفت:

«سیب بزرگ بود و امام می‌خواستند با تقسیم کردن سیب، هم از آن خانم تشکر کنند و هم نگذارند سیب نیم‌خورده دور ریخته شود.» پدربزرگ نصف دیگر سیب را خورد. من هم نصفه‌ای را که گاز زده بودم خوردم. این طوری سیب نیم‌خورده دور ریخته نشد.







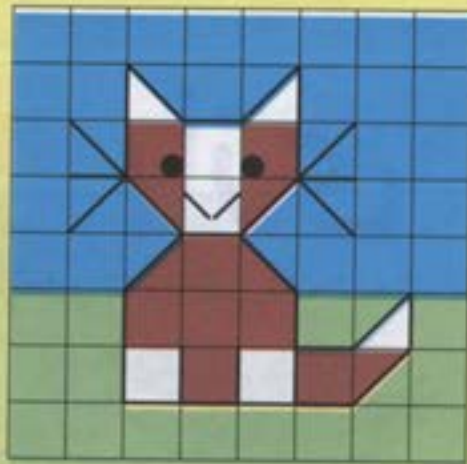
دس دسی پاییز می آد

افسانه شهبان نژاد



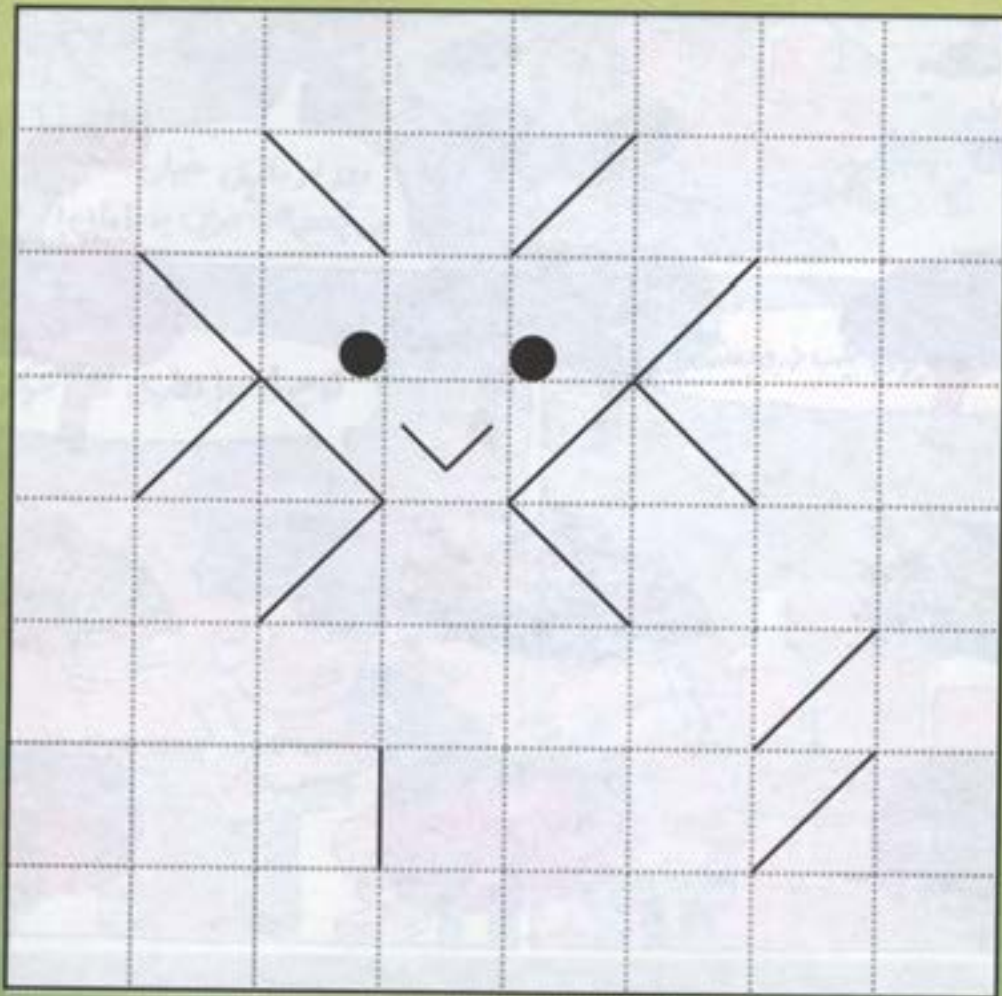
دس دسی پاییز می آد
باز چی داره، بار زیاد
بارون و ابرو باد داره
کیفی پر از مداد داره
تمام باغچه ها رو رنگ می کنه
برگ درختارو قشنگ می کنه





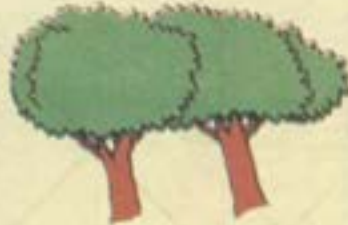
جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

دور شکل‌هایی که درست رنگ شده است، خط بکش.





نصاه کن کوچول ، ماما دوتا
بطری آب پرتقال برای ما گذاشته



نه!

بعد از بازی خیلی
می‌چسبه. آفرین به ماما!

کوچول بیا بطری ها عوض!



نه

!... آب پرتقال کوچول یک ذره بیشتره!



تصمیمم عوض شد،
همون بطری خودم رو می خوام!



ولی اون بطری یک ذره پهن تر بودها،
آب پر تعال بیشترش توش جا می گیره



خفوف... زانآه!



اما... اون بزرگتره ها... نه...







گفتم
یک موزه ای
می ده ها!



جیقیل شما برگشتید؟ اصلاً متوجه نشدم.
دو تا بطری مایع ظرفشویی گذاشتم روی میز
یک وقت اشتباهی نخورید!



یک ساعت بعد در بیمارستان

خوب جیقیل جان کلا ۳۰۱
می خوای؟ این بزرگتره ۹۱؟

اوی!

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



جوراب



شانه



چکش



برس



خمیر دندان



مسواک



ساعت رومیزی



ساک



زیرپوش



شلوار








قیچی


سفر

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

کوچولو همراه پدر و مادرش می‌خواست به مسافرت برود.

مادر به او گفت بهتر است که خودش وسایلش را جمع کند.


کوچولو با خوش حالی  را برداشت و توی آن , ,  و  را گذاشت.


بعد کمی به دور و بر نگاه کرد، چشمش به  افتاد.

آن را هم توی  گذاشت.


و  را هم برداشت. 

آن‌ها را هم در  گذاشت.

اما  خیلی پر و سنگین نشده بود.

کوچولو دلش می‌خواست چیزهای زیادی توی  بگذارد.

پس  ،  و  را هم توی  گذاشت.


حالا  حسابی سنگین و پر شده بود.


مادر وارد اتاق شد و وقتی  سنگین کوچولو را دید، با تعجب پرسید:

«چی توی  گذاشته‌ای؟»

کوچولو  ،  ،  ،  و بقیه‌ی چیزها را به مادر نشان داد و گفت:



« حالا من پرو سنگین شده! » 

مادر خندید و گفت، « مهم نیست که  پرو سنگین شود. مهم این است که چیزهایی را که برای

سفر لازم است با خودت برداری. »

کوچولو  و  و  را از  بیرون آورد و با کمک مادر چیزهایی را که باید با خود

می برد در آن گذاشت.

تو می دانی او به غیر از  ،  ،  ،  ،  ،  و  چه چیزهایی

را در  گذاشت؟



قصه‌ی حیوانات



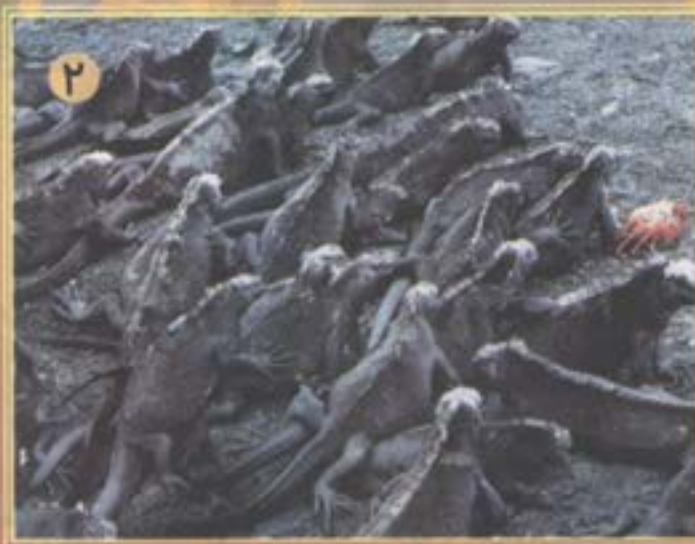
۳) آفتاب پرست‌ها که فکر می‌کردند ساحل فقط مال خودشان است، خیلی عصبانی شدند.



۱) در ساحل یک دریای زیبا، آفتاب پرست‌ها در کنار هم زندگی می‌کردند.



۴) برای همین هم یکی از آن‌ها به زیر آب رفت. یعنی جایی که خرچنگ‌ها زندگی می‌کردند.



۲) یک روز خرچنگ قرمز، پا به ساحل آن‌ها گذاشت.



۵) همه نگران بودند. ممکن بود، جنگ سختی بین آفتاب پرست‌ها و خرچنگ‌ها شروع شود.



۷) این طوری شد که خرچنگ‌ها و آفتاب پرست‌ها با هم دوست شدند و خوب و خوش در کنار هم زندگی کردند.



۶) اما رئیس خرچنگ‌ها پیش رئیس آفتاب پرست‌ها آمد و به او گفت که دریا و ساحل مال همه‌ی ما است.

نگاه پروانه

سرور کتبی



دیروز یک پروانه‌ی عینکی به کوچهی ما آمد.
گفتم: «چرا آمده‌ای این جا؟ توی این کوچه که گل نیست.»
پروانه عینکش را به من داد.
با عینک پروانه کوچه پر از گل سرخ بود.





برای درست کردن این کار دستی
یک عدد دکمه فشاری لازم است.

کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
- سر گربه را روی بدن آن بگذار.
- بینی گربه را روی دایره‌ی صورتی قرار بده و با دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.
- گربه کوچولو می‌تواند سرش را تکان بدهد.






خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
[قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور]
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه که پا داره
یه شکلی شکل ما داره
دو چشم داره، ابرو داره
دهان و گوش و مو داره
حیف که فقط جون نداره
نمی خوره، دندان نداره



